

از نویسنده الکی تا نویسنده محترم

محمد بهمنی (محقق و نویسنده)

من چند بار تصمیم گرفتم با آنها تماس بگیرم توجی؟ آنقدر جالب و گاهی هم ساده بود که خواننده را وسوسه می کرد و با خودش می گفت: مگه من از این نویسنده چی کم دارم که مطلب اون باید چاپ بشه؟ قصه نوشتن من همین جوری شروع شد.

چند ماه بعد، مطلبی را سرهم کردم و فرستادم برای دیدار، یک روز که از کنار مجله فروشی رد می شدم، روی جلد یک مجله اسم آشنایی را دیدم؛ اشتباه نکرده بودم اسم خودش بود؛ دیدار آشنا، مجله را با خودم به دبیرستان بردم و با شوق و ترس به بعضی از بچه ها نشون دادم. یکی از رفقا مجله را به دست گرفت و وسط کلاس گفت «بچه ها گوش بدید، بالاخره ما هم با یک آدم معروف سرو کارمون افتاد...» و الکی الکی شدم جزو نویسنده های دائمی «دیدار».

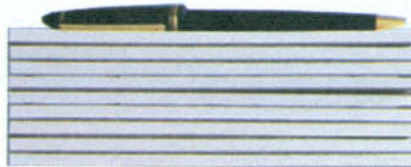
هم کلاسی ها هر ماه سراغ شماره جدید را می گرفتند و من هم برای این که کم نیارم همراه مطلبی برای مجله پست می کردم. تا این که نامه ای برایم رسید که توی آن نوشته بود... «دعوت از نویسندگان محترم دیدار آشنا» سر از پانمی شناختم. وقتی یاد می آمد که یک روز برای نوشتن یک انشای ساده ققدر به مغزم فشار می آوردم و حالا همه این حرف ها به کنار این که یک روز با نوشتن مطلبی برای همین مجله به سفر مشهد رفتم، خودش خاطره دیگری است. یک روز به جناب سردبیر گفتم؛ خیلی حالم گرفته است دلم می خواد برم پاپوس امام رضا (ع) دعا کن و او با همان لحن اتو کشیده همیشگی اش گفت: دعا نمی خواد همین الان برو مشهد، مثل این که خدایه به زبونش انداخته بود که این حرف بزنه شاید خودش هم فکر نمی کرد کلامش یک همچنین اثری داشته باشه. گفتم: من که پول ندارم ولی اگه پولی به من قرض بدهید، راهی مشهد شدم حالا این که در مشهد چه گذشت و چطوری به لطف امام رضا که هممون قریونش بریم، بدون هیچ هزینه ای شب را در هتل استراحت کردم، نهار و شام و صبحانه را در رستوران میهمان رفقای قدیمی شدم و برای برگشت با کاروانی برگشتم که درست یک صندلی اضافه داشت و بقیه ماجرا خودش یک شماره دیدار می شه. این را هم بگم، تومی تونی از همه این نویسنده ها بهتر باشی و بهتر بنویسی. فکر می کنم به امتحانش می ارزه. پس تا خوابت نگرفته پاشو یک قلم و کاغذ بردار و شروع کن دلت را بسپار به بال قلمت شاید تورا جاهای خوب رسوند. شاید از شماره بعد قرار باشه برای دوستات مرتب توضیح بدم که چی کار کردی که اسمت را تو مجله زدند و توهم که اصلا دلت نمی خواد بگی بابا کشکی کشکی یک مطلبی نوشتیم و او نا با مالکشی روی عیب و ایرادهای ادبی و غیر ادبیش چاپ کردند، می گی: بله چون مسئول دیدار آشنا به دنبال کشف استعداد های خیلی درخشان بودند چراغ قوه انداختند و با قلاب ماهی گیری مرا پیدا کردند و از من خواهش کردند برایشون مطلب بنویسم. و کلی چاخان دیگه، راستی تا یادم نرفته بگم خیلی نگران این هم نباش که بعد معلوم بشه همه این حرفا که گفتم چاخان بوده و خدای نکرده آبرویت سبک و سنگین بشه، چون هیشکی خیال نکرده که حرفات واقعی و ولی خوب شاید او نا هم هوس کنند نویسنده بشن خدا را چه دیدی یک وقت دیدی من و توهم اسممون کنار چارلز دیکنز و ویکتور هوگو و جناب آقای... یا شاید هم سرکار خانم... توی کتاب های فارسی دبستان چاپ بشه. نمی شه؟ □



صدمین شماره دیدار آشنا

محمد علی جان زاده روشن (نویسنده)

دیدار آشنای عزیز! مثل آدمای پیری که صدسالشون می شه و رو یکیک تولدشون، صدتا شمع می دارن، توهم جزو صدمین ها شدی. رکورد شکوندی. تبریک می گم؛ البته تو که پیر نیستی و نمی شی. تو برای مایی؛ ما جوونا. یادمه اولین بار که دیدمت، از اسمت اینو برداشت کردم که مطالبت درباره مهدویت و انتظاره، وقتی که خوب ورنادزت کردم و از کف تا سقف مطالبتو خوندم، دیدم مثل خودمونی. جوون پسند و خاکی. ازت خوشم اومد. حالام از دوستی من و تو، دوسالی می گذره. اون موقع ها، اندازهات با حالا فرق داشت؛ راحت تو کیفم جا نمی گرفتی. از طراحی هات خیلی خوشم اومده بود. حالا هم، ویژه نامه هات دلچسپن. به چن نفری که معرفیت کردم، راضی بودن. مخصوصاً دانشجوها. یادمه یکی از دوستای دانشجو می گفت: مسابقه اش خیلی باحاله! مثل بعضی از امتحانای ما؛ این بوکه. خوب اینم یه جور شه. هر کس تورو به یه شکلی دوست داره، بعضیام که تا شماره بعدیت بیاد، چشاشون از فرط بی خوابی دو دو می زنه. خلاصه مثل آهن ربا، جذب می کنی. می گم شاید تو کلمه هات، گرد جادویی باشیدی و چشمها و قلبها رو طلسم کردی. عیبی نداره، هر کاری دلت می خواد بکن. ماهو اتوداریم. آخه دیگه صد شدی. ان شاء الله صدمین سالت بشه. من که منتظر می مونم اون روز رو ببینم. روز صد سالگی دیدار آشنا توی جشن تولد کاغذ هلی که دل همه رو می بره. □



تو فریاد بزنی، تو لذتش را ببر

میشم مصلح آرائی (نویسنده ورزشی)

سال هاست که در تحریریه روزنامه ها و مجلات ورزشی نشستیم و در برابر مسابقات ورزشی، بیش تر از نوشتن لذت برده ایم تا تماشا کردن!

خوش به حال شما که هنوز می توانید به ورزشگاه بروید. می توانید بعد از گل زدن تیم محبوبتان فریاد بزنید، می توانید بازی را بی هیچ دغدغه ای ببینید.

سال هاست که به نوشتن عادت کرده ایم حتی یک بازی درجه ۳ را مثل آدم ندیده ایم! سال هاست که برای یک گل قشنگ از ته دل دادن زده ایم. هی به خودمان گفتیم تو روزنامه نگاری. تو هوادار نیستی! هی به خودمان نهیب زده ایم که یک چشم به تلویزیون باشد، یک چشم به کاغذ! از آخرین بار که مثل شما فوتبال را عین آدم تماشا کرده ایم خیلی می گذرد حالا تو جای همه ما مسابقات جام جهانی را که در پیش رو داریم یک دل سیر ببین. جای همه ما فریاد بزنی جای همه ما لذت ببر.

و ما را با لذت نوشتن، با دغدغه پر کردن ستون های بخش حرف های تنوری، با سوژه یابی، با بحث ستاره بازی با آنالیز و تحلیل، با خبرهای کوتاه و بلند و با همه این ها تنها بگذار. □



دیدار صدم؛ جشن تولد یک نویسنده

زهرا حاجی پور (نویسنده)

نوجوان بودم و دل نوشته هایم منحصر در دفترچه یادداشت.

وقتی برای اولین بار نامه ام به امام زمان (عج) در دیدار آشنا چاپ شد، آن چنان ذوق نوشتن در من زنده شد که پس از آن دیگر قلم را زمین نگذاشتم. دیدار برای من محل تولد است؛ محل رویش، راحت بگویم؛ به دیدار آشنا مدیونم!